از قصاب تا قالپاق‌دزد

شـغل‌های قدیمی بعضی دیگر از ستارگان سـینمای جهان از این قرار است: **جان وین:** ابتدا به عنوان کارگر اسـتودیوی فاکس فعالیت می‌کرد. **آلن دلون:** سـال‌ها قبل از این‌که نان چهره جذاب و استعدادش را بخورد و ستاره محبوب سینمای جهان شـود، مدتی را کنار ناپدری قصابش کار می‌کرد. **آل پاچینو:** برای گذران زندگی و البته تامین هزینه کلاس‌های بازیگری در جوانی، شغل‌هایی چون نظافتچی رستوران، نامه‌بری و سـرایداری را تجربه کرد. **استیو مک کوئین:** پیش از ورود به بازیگری، کارهای متنوعی کرد از جمله در سـیرک، در کشتی و البته در کوچه و خیابان هم یک قالپاق دزد بـود! **دنیل کریگ:** جیمز باند فعلی در جوانی نظافتچی و پیشخدمت بود. **جنیفر آنیستون:** پیشخدمت و بازاریاب تلفنی بود. **ساندرا بولاک:** پیشخدمت یک رسـتوران در نیویورک بود. **شان کانری:** اولین جیمزباند سـینما در جوانی هم راننده کامیون بود، هـم نگهبان خانه‌ها و هم ظرف شیر مشتریان را درب منازل تحویل می‌داد.

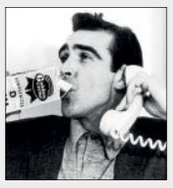

رضا عطاران که در فیلم (هزارپا) در نقش یک نظافتچی ظاهر شد در زندگی واقعی به‌عنوان راننده وانت زامیاد آبی فعالیت می‌کرد

یک روایت درجه یک انگیزشی؛ قربان محمدپور چطور از ورشکستگی، بدهکار فراری بودن و یک شغل پیش‌پاافتاده به فیلمنامه‌نویس و کارگردانی پرفروش تبدیل شد؟

در تعقیب موفقیت

قربان محمدپور، یکی از موفق‌ترین فیلمنامه‌نویسـان و کارگردان‌های سـینمای بدنه و تجاری است. او که متولد ۱۳۴۹ لاهیجان اسـت، تا همین جا زندگی پرفرازونشـیبی داشـته که خودش قابلیت تبدیل شـدن به یک فیلم پرماجرا را دارد. محمدپور برخلاف بسیاری از سـینماگران ایرانی که تمایلی به طرح مسائل، مشکلات و مصائب گذشـته و شغل‌های نامرتبط خود در سـال‌های دور ندارند، در روایتی دسـت‌اول و اختصاصی که برای خوانندگان روزنامه جام جم نوشته، مسیر دشوار و عجیب‌وغریبی را که برای رسیدن به موفقیت در سینما پشت سر گذاشـته، از سیر تا پیاز تعریف کرده‌است. او در این شـرح حال توضیح می‌دهد که چگونه از ترک تحصیل در مقطع دوم راهنمایی به مدارج بالای تحصیلی همچون لیسـانس کارگردانی سـینما و کارشناسـی ارشـد ادبیات نمایشـی می‌رسـد. محمدپور که این متن را با هدف ایجاد انگیزه و موفقیت برای جوانان نوشـته، عضو کانون فیلمنامه‌نویسـان، کانـون کارگردانان و جامعه صنفی تهیه‌کنندگان فیلم سـینمایی اسـت. به عنـوان کارگردان، فیلم پرفروش سـلام بمبئـی را با بـازی محمدرضا گلـزار و بنیامین بهـادری و آثار دیگری چون دختر شـیطان، آنچـه مردان دربـاره زنـان نمی‌داننـد و... را کارگردانی کرده و فیلمنامه فیلم‌های پرفروشی چون خروس جنگی (با بازی رضا عطاران و مریلا زارعی)، بله‌برون (با بازی فتحعلی اویسی)، قلقلک، زن‌ها فرشته‌اند و... را نوشته‌است.

تحصیلاتـم را در دوم راهنمایـی نیمه‌کاره رهـا کردم و هماننـد بقیه درگیر جنگ شـدم. در ۱۹ سـالگی کارت پایان‌خدمت گرفتـم، درحالی‌که معمولا در این سـن عازم خدمت می‌شـوند اما چون مـن مدت‌های طولانـی در جنگ بودم، آن را جزو خدمت سربازی‌ام حساب کردند و در ۱۹ سالگی به من کارت پایان خدمت دادند.

در همان ۱۹ سالگی در لنگرود ازدواج کردم و در ۲۳ سالگی صاحب دو فرزند پسـر شـدم. در همـان ۲۳ سـالگی در لنگـرود ورشکسـته شـدم و ۸۰۰ هـزار تومان بدهی بار آوردم و تحت تعقیب طلبکاران قرار گرفتم.

یـک روز در یـک مجلـه خواندم قیمـت یـک فیلمنامـه یک میلیـون تومان اسـت. با این تفکر که اگـر یک فیلمنامـه بنویسـم، می‌توانـم بدهی‌هایم را پرداخت کنم، با تحصیلات دوم راهنمایی درباره فیلمنامه شروع به تحقیق و نوشتن کردم. پنج الی شش قصه نوشتم.

برای رسیدن به اهدافم و همچنین برای فرار از دست پلیس و طلبکاران به تهران آمدم. فیلمنامه‌هایم را به دفترهای سـینمایی متعدد ارائه می‌کردم. وقتی از من سوال می‌کردند تحصیلاتت چیسـت، حاضر بودم زمین دهان باز کند و مرا ببلعد اما نگویم دوم راهنمایی.

کمی بعـد در یـک شـرکت سـاختمانی به‌عنـوان آبدارچی اسـتخدام شـدم. خانه‌ای اجاره کردم و خانواده‌ام را از لنگرود به تهران آوردم. برای رسـیدن به اهدافم تصمیم گرفتـم ادامه تحصیل بدهـم. پرونده مـدارک تحصیلی‌ام را توسـط یک دوسـت از لنگرود گرفتم و در تهران در یک مدرسه شـبانه و در مقطع سوم راهنمایی ثبت‌نام کردم.

روزها به‌عنوان آبدارچی سر کار می‌رفتم، عصرها تا شب مدرسه می‌رفتم و تا نیمه‌های شب فیلمنامه می‌نوشتم. تمام آرزوی من این بود یک دستگاه تایپ داشته‌باشم تا بتوانم نوشته‌هایم را تایپ کنم اما پول خرید دستگاه تایپ نداشتم.

در یـک پروسـه پنج‌سـاله موفـق شـدم در مدرسـه شـبانه دیپلـم بگیـرم. قصه‌های زیادی نوشتم اما موفق نشدم هیچ‌کدام از آنها را بفروشم.

در کنکور سراسـری شـرکت کردم و امتحان دادم. یک سـال دیوانه‌وار تمام کتاب‌هـای کنکـور هنـر را خوانـدم. پشـت‌کنکوری‌ها می‌تواننـد صد رشـته انتخاب کنند اما من فقط دو رشته انتخاب کردم: سینما و تئاتر. مدام نگران بودم نکند تئاتر قبول بشوم، چون علاقه‌ای به تئاتر نداشتم. مدام خودم را شماتت می‌کردم چرا تئاتر را هم انتخاب کردم.

شهریور سـال ۱۳۷۸ نتیجه کنکور سراسـری آمد و من با رتبه ۲۷ دانشکده سینما تئاتر دانشگاه هنر، سینما قبول شـدم. بعد از ۱۰ سال ترک تحصیل و ادامـه تحصیـل مجـدد و پنج‌سـال درس‌خوانـدن و دیپلـم گرفتـن، آن روز بزرگ‌تریـن روز زندگی‌ام بود که دانشـگاه قبول شـدم؛ آن هم در رشـته مـورد علاقه‌ام سـینما. یـک گام بسـیار بزرگ بـرای رسـیدن به هدفـم یعنی فیلمنامه‌نویسی پیش رفته‌بودم.

با کار کردن در تهران و پس اندازم موفق شـدم بعد از پنج سـال تمام بدهی ۸۰۰ هزار تومانی طلبکارانم را پرداخت کنـم و پس از این مدت بـه زادگاهم، لنگرود برگردم و پدر و مادرم را ببینم.

در دانشکده سینما تئاتر مشغول تحصیل شدم. با استادان دانشگاه که اکثرا کارگردان بودند، آشـنا شـدم و فیلمنامه هایم را به آنها دادم، چون هم کار می‌کردم و هم درس می‌خواندم، پنج ساله فارغ‌التحصیل شدم.

اولیـن فیلمنامـه‌ام مشـتری پیـدا کـرد و تهیـه کننـده گفـت آن را ۵۰۰ هـزار تومـان می‌خرد امـا با اعتمـاد به نفـس کامل گفتم زیر سـه میلیـون تومان نمی‌فروشم. بالاخره فیلمنامه را دو میلیون تومان فروختم و فیلم ساخته شد و رکورد فروش بسیار بالایی هم از خود به‌جا گذاشت.

فیلمنامه دوم را فروختم، فیلمنامه‌های سـوم و چهارم و هشـتم و دهم را هم فروختم. همه پشـت هم توسـط کارگردان‌های مختلف سـاخته می‌شد و اکثرا در گیشـه رکورد فروش می‌زدند، طـوری که همـه تهیـه کننده‌هـا دنبال من بودند.

سـال ۸۳ تصمیـم گرفتـم ادامـه تحصیـل بدهـم. در کنکـور کارشناسـی ارشـد شـرکت کردم و با رتبه ۴ ادبیات نمایشـی قبول شـدم. کارشناسی ارشدم را دو سال بعد گرفتم.

تـا سـال ۸۸، سـی فیلمنامـه در سـینمای ایران نوشـتم اما دیگـر فیلمنامه نویسـی مـرا ارضـا نمی‌کـرد، بنابرایـن وارد حیطـه کارگردانی شدم.

سـال ۸۹ فیلم «زبـان مـادری» را سـاختم و سـال ۹۱ هـم فیلـم «دل بی‌قـرار» را بـا موضـوع زلزلـه رودبـار. هـر دو فیلـم در گیشـه شکسـت خورد. تهیه کننده‌ها به من اعتـراض کردنـد تمـام فیلمنامه‌هایت در گیشـه فروختـه اما چـرا فیلم‌هایـی که به عنوان کارگردان ساخته‌ای، نمی‌فروشد.

سـال ۹۳ فیلم «آنچـه مـردان درباره زنـان نمی‌دانند» را سـاختم و بـه عبارتی برگشـتم به فیلمنامه‌های پرفروشـی که می‌نوشـتم. فیلم اکران شد و یک فروش عالی داشت.

باز رسـیدم بـه ته خـط و باز هـم چیـزی مـرا در سـینما ارضـا نمی‌کـرد. به من پیشـنهاد فیلمسـازی در بالیـوود شـد و فیلمسـازی در آنجـا مرا وسوسـه کرد؛ کار کـردن با سـتاره‌های سـینمای هنـد و هنرپیشـه‌هایی کـه یک عمر فقط در تلویزیـون می‌دیدم. امـا کار کردن در بالیـوود به ایـن راحتی‌ها نبود. خوانده بودم که بعد از انقلاب بسـیاری از کارگردانان سعی کردند در بالیوود فیلم بسازند اما موفق نشدند.

فیلمنامه «سلام بمبئی» را نوشتم. ۱۰ برابر دورانی که از دوم راهنمایی تا ورود به دانشگاه انرژی گذاشته بودم، انرژی صرف کردم و موفق شدم اولین فیلم محصول مشترک ایران و هند سینمای پس از انقلاب را در بالیوود بسازم.

فیلم سلام بمبئی وقتی در ایران اکران شـد، زلزله‌ای به جان گیشه انداخت و در دو روز اول آن سال، موفق شد یک میلیارد تومان بفروشد، در حالی‌که معمولش این بود یک فیلم پرفروش در دو روز صد میلیون بفروشد. فیلم را در چند کشور دیگر هم اکران کردیم.

مزه سـاخت فیلم در بالیوود باعث شـد به ادامه کار در هند فکـر کنم، برای همین پشت سـرش فیلم «دختر شیطان» را سـاختم. دختر شیطان فیلم سـختی بود، معنـا و مفهومـش را خیلـی دوسـت داشـتم و براین بـاورم اگر صد فیلم دیگر هم بسازم، هیچ‌کدام دختر شیطان نخواهد شد.

بعد از این فیلم از سفارت ویتنام با من تماس گرفتند و گفتند سفیر ویتنام می‌خواهـد شـما را ببیند. سـفیر ویتنام که سـلام بمبئـی را دیده بـود، از من خواسـت یک فیلم در ویتنـام کار کنـم. او گفـت برای ایـن کار بـه من کمک مالی هم خواهد کرد. ایشـان از من خواست به شهرهای هانوی و سایگون بروم و با ویتنام آشنا شـوم تا بتوانم فیلمنامه خوبی بنویسم. با هماهنگی وزارت خارجـه و سـفارت ایران بـه ویتنام رفتیـم. مقامات سـینمایی ویتنام هم در جریان ورود ما بودنـد. آنجا برخی هنرپیشـه‌های ویتنامی و امکانات سینمایی ویتنام را دیدیم.

به نظرم پیشـنهاد سـفیر ویتنـام هوشـمندانه بـود. ویتنامی‌هـا خلیجی به نام هالونگ دارند که جزو عجایب هفتگانه دنیاسـت. سـفیر ویتنـام از من خواست یکی دو سـکانس فیلم را در این محل فیلمبرداری کنم. قصدش این بود که بـا این خلیج، ویتنام را بـه مردم ایران معرفی کنیم، چون سـالانه حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار ایرانی به همسـایه ویتنام یعنی تایلند می‌روند اما چون ویتنـام بـرای مـردم ایران شـناخته شـده نیسـت، گردشـگران ایرانی توجه چندانی به آن نمی‌کنند.

وقتـی بـه هانـوی رفتـم بـا وزیـر گردشـگری ویتنـام دیـدار داشـتم. او هـم حمایتـش از سـاخت این فیلـم را اعلام کـرد. من هـم گفتم حیف اسـت که برای فیلمسازی به ویتنام بیایم اما راجع به جنایت آمریکایی‌ها فیلم نسازم. چون ما و ویتنامی‌ها به دلیل درگیری جنگی، اشـتراکاتی با هم داشـتیم. هر دو کشـور آسـیب‌دیده عملیـات شـیمیایی بودنـد. آمریکایی‌هـا در جنـگ ویتنـام از عامـل نارنجی (یکی از شـش سـم گیاه‌کـش آمریکایی) اسـتفاده کردنـد. آنجـا در تحقیقـات میدانـی‌ام متوجه شـدم حـدود ۴۰۰ هـزار بچه‌ای که از نسـل سـوم ویتنامی‌ها بـه دنیا می‌آینـد به همیـن دلیـل از معلولیت رنج می‌برنـد. آنجا بـه طرحی در این زمینـه رسـیدم و وقتی بـه تهـران آمدم، فیلمنامه‌ام را تکمیل کردم.

فیلمنامه عاشقانه‌ای نوشتم و غیرمستقیم هم به این جنایت بزرگ آمریکا در ویتنام اشاره کردم. به این فکر کردم برای این‌که ما از سینمای ایران خارج شویم و تنها به اکران داخلی فیلم‌هایمان فکر نکنیم از ستاره‌های سینمای کره‌جنوبـی هم در ایـن فیلم اسـتفاده کنم کـه در ویتنام معروف هسـتند، مثـل خانـم لـی یونـگ آئـه کـه در ایـران بـه نـام یانگوم (جواهـری در قصـر) شناخته می‌شود. همچنین می‌خواستم از یک ستاره بزرگ سینمای ترکیه، آقـای بـوراک اوزچیویت (بازیگـر نقـش بالی‌خان در سـریال حریم‌سـلطان) اسـتفاده کنم. بـا این تفکـر که اگـر مـن از یک سـتاره سـینمای ایـران، یک ستاره سینمای کره، یک ستاره سینمای ترکیه و یک ستاره سینمای ویتنام استفاده کنم، می‌توانیم برای اولین بار یک فیلم را به شکل عجیبی در ایران، کره‌جنوبی، ترکیه، ویتنام و چین اکران کنیم، چون این بازیگران در چین هم معروف هسـتند. سـینمای چین یک بازار بزرگ است که سـینمای ایران از آن محروم است.

با رایزنی سفارت ایران در کره‌جنوبی، با لی یونگ آئه در سئول دیدار داشتم. قبل از این‌که وارد سـئول شـوم، فیلمنامه را به زبان انگلیسی ترجمه کردم و برای او فرسـتادم. مذاکرات بـا بازیگران ویتنامی و ترکیه‌ای هم انجام شـد. آن‌موقع قیمت دلار ۳۵۰۰ تومان بود و همه‌چیز برای یک تولید خوب ایده‌آل بود. به ایران برگشـتم اما در یک دوره چندماهه قیمت دلار بسیار بالا رفت و همه برنامه‌های ما را به هم ریخت.

بـا ایـن حـال مـا کوتـاه نیامدیـم و گفتیـم بیشـتر هزینه‌هـا را روی دوش طـرف ویتنامـی بیندازیـم! بـرای همین یک سـفر دیگـر به ویتنـام رفتـم و با تهیه‌کننده ویتنامـی فیلم دیدار داشـتم. لوکیشـن‌ها و بازیگـران ویتنامی و بازیگـران اصلـی ایرانـی را انتخـاب کردیـم. دولت‌هـای ایـران و ویتنـام هم مجوزهای سـاخت فیلم را صادر کردنـد. ابتدا قـرار بـود دی ۹۸ فیلمبرداری را شـروع کنیـم امـا بـه دلیـل شـرایط آب‌وهوایی ویتنـام بـا نظـر تهیه‌کننده ویتنامی، فیلمبرداری به اسفندماه موکول شد. به همین دلیل ما تا شروع فیلمبرداری به ایران برگشـتیم اما همین که در بهمن ماه برای عوامل فیلم درخواسـت ویزا کردیـم، ویروس کرونـا آمـد و از ویتنـام خبر دادنـد که فعلا نمی‌توانند به ما ویـزا بدهند؛ بنابراین شـروع پروژه تا پایان کرونا به تعویق افتاد.

در ایـن فاصله فکر کـردم شـاید کرونا ۱۰ سـال ادامه داشته‌باشـد. از سـوی دیگر با تعطیلی سـینماهای دنیا مردم به پلتفرم‌ها روآورده‌اند. برای همین مـن هـم تغییـر روش دادم و فیلمنامه سـریال سـلام بمبئـی را نوشـتم که تبدیـل بـه اولیـن سـریال مشـترک ایـران و هنـد می‌شـود. ایـن سـریال در ۲۴ قسـمت و با زبان‌هـای هندی، فارسـی و انگلیسـی در پلتفرم‌هـای هند، ایران و آمازون پخش خواهد شد.

ایـن روزهـا منتظـر صـدور پروانـه سـاخت سـریال هسـتیم تـا ان‌شـاءا... سـال بعـد و پـس از تعطیـلات نـوروز و مـاه مبـارک رمضـان، پیـش تولیـد کار را شـروع کنیـم. در ایـن میـان پیشـنهاد یـک تولیـد مشـترک هـم بـا فرانسـه داشـتم کـه فیلمنامه‌اش آماده‌است.

طی ایـن سـال‌ها یعنی از سـال ۷۳ کـه بـا تحصیـلات دوم راهنمایـی شـروع بـه نوشـتن کـردم، ۴۲ فیلمنامـه بـرای سـینمای ایـران نوشـته‌ام. بسـیاری از ایـن فیلمنامه‌هـا را کارگردان‌های زیـادی تبدیل به فیلم کردند.

دو چیـز را عامـل موفقیـت خـودم می‌دانـم و بـه همـه آنهایـی کـه دنبال موفقیـت هسـتند هـم ایـن دو چیـز را پیشـنهاد می‌دهـم؛ اول تـلاش تلاش تـلاش و دوم دعا دعـا دعا. من تـلاش وحشـتناکی کـردم، شـاید کمتر کسـی اینقـدر تـلاش کرده‌باشـد. مـن روزی هفت هشـت ساعت می‌نوشتم. ۱۰ سـال نوشـتم و دور ریختـم. بعـد از ۱۰ سـال، تازه یاد گرفتم فیلمنامه یعنی چه و چطور می‌توان فیلمنامه نوشت. ۱۰ سال اول فقط سیاه‌مشق بود.

دومیـن عامـل موفقیت مـن دعا بـود. من تـلاش می‌کـردم و از خـدا می‌خواسـتم در کارهایـم موفـق شـوم. در همـه کارهایم ایـن دو روش را پیـش گرفتـم و بـه اهدافم رسیده و موفق شدم.

محمدرضا گلزار و قربان محمدپور پشت صحنه فیلم «سلام بمبئی»

ستاره‌های سینمای جهان به اندازه فیلم‌هایشان جذاب و پرماجراست. به ویژه وقتی بدون فیلم‌های مختلف و گاه سطحی و پیش پاافتاده و نامرتبط آنها در سال‌های دور سخن به میان آید زندگی ناباوری هم همراه می‌شود. جالب این‌که بسیاری از ستاره‌های جهان که عقبه پررنجی و پله‌های زیستی را جلوی دوربین و در قالب نقش‌های مختلف به کار گرفته‌اند.

ولانسکی — کارگر

ساز مشهور سرنوشت
ن دارد و حتی هنوز و باوجود
تبار جهانی، گذشته دست
ی دارد. همسرش به‌طرز
ن رسید که در روزی روزگاری
تینو به آن اشاره می‌شود.
ام تجاوز به دختری کم‌سن
ن‌ها قبل هنوز تحت تعقیب
مریکاست و در سال‌های
دکی و بعد از کشته شدن
شد و در خانه‌های روستایی
د.

پولانسکی (چپ) کارگر خانه‌ها بود

نکستر — بات‌باز

بازیگر تنومند
صل فعالیتش
ک بود که پای
سیرک کشاند.
در آکروبات
در بسیاری از
ن دید. مشعل
پلنگ، آپاچی،
در اوکی‌کورال از
ستر است.

جیم کری — نگهبان

چه خوشبخت بودند رئیس و مدیران و کارگران آن کارخانه‌ای که این کمدین مشهور و محبوب جهان نگهبان کارخانه‌شان بود.

والت دیزنی — راننده آمبولانس

این کارگردان مشهور فیلم‌های انیمیشن هم سابقه کارهای مختلف دارد، اما شاید دانستن این یکی شغل دیزنی جالب‌تر از بقیه مشاغلش باشد؛ راننده آمبولانس.

آنتونی کویین — بوکسور

ستاره بین‌المللی سینما سال‌ها پیش از معروف شدن، شغل‌های مختلفی را تجربه کرد؛ کارگری کشتارگاه، نقاشی و بوکسوری. جالب این‌که او بعدها و در عالم بازیگری از این تجربیات در ایفای نقش‌هایش استفاده کرد؛ در «مرثیه‌ای برای یک سنگین وزن»، بوکسور بود و در «شور زندگی»، نقش نقاش معروف پل گوگن را بازی می‌کرد.